

در این کلمه‌ها، چیز زنده‌ای پیدا نمی‌شود
مگر بیهانه‌ای
مجال برای گریختن.
کسی میان این سطرها جانمی‌ماند.
خورشید را در کلمه گنجانند
دریا را مستمسکِ خویش کردند.

شعر مجال شعبه و شگفتی و سرریز کردنِ حسن نیست
درنگی در گلوست
فشاری در قتل‌گاه
بیرون کشیدنِ سنگ از معنایش
دمیدن خون در آن
دوبارگی زیستن است.
سکوت بزرگ و پُر خونی‌ست
که می‌توان در آن
به کودکی بازگشت
به درخت دریا گفت
گرمای آتش را پس داد
تنهایی ماه را جبران کرد.

شعر پلنگی تیر خورده است
که برای پروانه نشسته روی زخمش
عمیق می‌گرید.

مخاطب نور و تاریکی.

شعر دست‌هایی‌ست که درهای بسته را می‌کوبد
و سایه‌ای در سنگ را
سایه‌ای در انسان را
می‌بوسد.

طلسمی‌ست برای مرگ
که تنها کودکان آن را، ندانسته، می‌شکنند
تا بتوانیم به مرگ بازگردیم.
آتشی برای آتشی دیگر.

شهرام شیدایی

مرجان رضایی

توسیب سرخ کدامین درخت خواهی شد
که ریشه‌های وجودت همیشه خشکیده
به من بگو که کجا وصل شاخه خواهی شد
که دست‌های ظریف همیشه پوسیده
کسی شبیه خودت حال و روز خوبی داشت
به روی عقربه رقصیده بود پاهایش
درنگ ثانیه‌ها رنگ را عوض کرد و
سفید شد رگه‌هایی میان موهایش
کسی شبیه تو رنجیده می‌شود روزی
مچاله زیر درختی بزرگ و آویزان
تفاله‌های درخت سیاه می‌گیرند
توراه خاک گرفتگی و می‌روی غلتان
درون خاک برو تا دوباره
برگردی
دوباره سرخ شوی از درخت و
از ریشه
برقص روی دقایق شبیه دیروزت
برقص با تن زخمی تویی هنرپیشه!

سفيد شد رگه‌هایی میان موهایش

کسی شبیه تو رنجیده می‌شود روزی

مچاله زیر درختی بزرگ و آویزان

تفاله‌های درخت سیاه می‌گیرند

توراه خاک گرفتگی و می‌روی غلتان

درون خاک برو تا دوباره
برگردی

دوباره سرخ شوی از درخت و
از ریشه

برقص روی دقایق شبیه دیروزت

برقص با تن زخمی تویی هنرپیشه!

ارغوان حیدری

قرار بود
کوهستان
بر شانه‌ی ستبر مردانت
تکیه کند
قرار بود
شقایق‌های وحشی صحرا
رام شوند
در دستان مهر دخترانت

قرار بود
در بر که‌ی مقدس چشم کودکان
آسمان را
تعمید دهند

قرار بود
قرار بود
قرار بود...

حالا
از میان آغوش سرد آواری مهیب
می‌شنویم
صدای آشنای زنی را
که برای وحشت زمین
آرام
لالایی می‌خواند...

ایران جانم تسلیت
کرمانشاه تسلیت

«به آیندگان»

بر تولد برشت

بهراستی که در دوره‌ی
تیره و تاری زندگی می‌کنم:

امروزه فقط حرف‌های احمقانه بی‌خطرند
گیره بر ابر و نداشتن، از بی‌حساسی خبر می‌دهد
و آنکه می‌خنده هنوز خبر هولناک را نشنیده است.
این چه زمانه‌ایست که
حرف زدن از درختان عین جنایت است
وقتی از این همه تباهی چیزی نگفته باشیم!
کسی که آرام به راه خود می‌رود گناهکار است
زیرا دوستانی که در تنگنا هستند
دیگر به او دسترس ندارند.
این درست است: من هنوز رزق و روزی دارم
اما باور کنید: این تنها از روی تصادف است
هیچ قرار نیست از کاری که می‌کنم نان و آبی برسد
اگر بخت و اقبال پشت کند، کارم ساخته است.
به من می‌گویند: بخور، بنوش و از آنچه داری شاد باش
اما چطور می‌توان خورد و نوشید
وقتی خوراکم را از چنگ گرسنه‌های بیرون کشیده‌ام
و به جام آب تشنه‌ی مستحق‌تر است.
اما باز هم می‌خورم و می‌نوشم
من هم دلم می‌خواهد که خردمند باشم
در کتابهای قدیمی آدم خردمند را چنین تعریف کرده‌اند:
از آشوب زمانه دوری گرفتن و این عمر کوتاه را
بی‌وحشت سپری کردن
بدی را با نیکی پاسخ دادن
آرزوها را یکایک به نسیان سپردن
این است خردمندی.
اما این کارها بر نمی‌آید از من.
راستی که در دوره‌ی تیره و تاری زندگی می‌کنم.

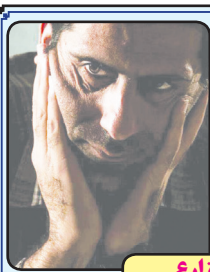
آهای آیندگان، شما که از دل توانایی بیرون می‌جهید
که ما را بلعیده است.
وقتی از ضعف‌های ما حرف می‌زنید
یادتان باشد
از زمانه‌ی سخت ما هم چیزی بگویید.
به یاد آورید که ما بیش از کش‌ها مان کشور عوض کردیم.
و نومیدانه میدان‌های جنگ را پشت سر گذاشتیم،
آنجا که ستم بود و اعتراضی نبود.
این را خوب می‌دانیم:
حتی نفرت از حقارت نیز
آدم را سنگدل می‌کند.
حتی خشم بر نابرابری هم
صدا را خشن می‌کند.
آخ ما که خواستیم زمین را برای مهربانی مهیا کنیم
خود نتوانستیم مهربان باشیم.
اما شما وقتی به روزی رسیدید
که انسان یاور انسان بوده
از ما به بزرگواری یاد کنید.

در دوران آشوب به شهرها آمدم
زمانی که گرسنگی بیداد می‌کرد.
در زمان شورش به میان مردم آمدم
و به همراهشان فریاد زدم.
عمری که مرا داده شده بود
بر زمین چنین گذشت.
خوراکم را میان مکرکه‌ها خوردم
خوابم را کنار قاتلها خنتم
عشق را جدی نگرفتم
و به طبیعت دل ندادم
عمری که مرا داده شده بود
بر زمین چنین گذشت.

طاهره شفیعی

شب از کنار آینه ام جم نمی‌خورد
این آینه به درد قسم نمی‌خورد
این آینه که عکس خودش را ندیده است
تصویری از مرا به خیالش کشیده است
کنز کرده در همیشه‌های از من که خسته‌ام
جایی که پا به راه نرفتن، نشسته‌ام
از هر چه تیره، سمت تنم راه می‌کشد
خود را شکسته است و مرا آه می‌کشد
خود را شکسته تا تن من سایه تر شود
تا از نگاه سایه مرا باخبر شود
من سایه ام که آینه ام خاک می‌خورد
پیراهنم به دست جنون چاک می‌خورد
من سایه ام که سایه به تن می‌کشد مرا
شب تا هراس بودن من، می‌کشد مرا
هی کش می‌آیم از شب و تاریک می‌شوم
از حادثه به حادثه نزدیک می‌شوم
در من کسی به آینه‌ها پشت می‌کند
دست مرا جنون کسی مشت می‌کند
روی مدار هیچ به تکرار می‌خورد
مشتی که تا همیشه به دیوار می‌خورد
خود را به خواب می‌زنم از ترس بودنم
بر شب نقاب می‌زنم از ترس بودنم
بی سایه‌ها به دور تنم حلقه می‌زنند
وقتی تمام آینه‌ها خالی از منند

چشمانشان به پنجره‌ای دور زل زده
در من به جای خالی یک گور زل زده
خود را به جاده می‌کشم از راه نابلد
این ازدحام بیخ زده از من نمی‌رود
در امتداد سایه سفر می‌کند مرا
با زخم کهنه‌ای که خطر می‌کند مرا
خود را به دور می‌دوم و دیر می‌شوم
جای تمام آینه‌ها پیر می‌شوم
هی جاده جاده جاده به بن بست
می‌روم
تا در کجای حادثه از دست می‌روم؟



منظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سروس ادبی - هنری: ایمان زارع